

منبع: [www.renani.ir](http://www.renani.ir)

### اشاره:

این قلم در ده سال گذشته ماموریتی که برای خود انتخاب کرده این است: ساده کردن اقتصاد به گونه‌ای که هم عوام بفهمند و هم سیاست‌مداران. به همین علت، نه تمایل به داشتن دهها مقاله ISI داشته‌ام و نه ماموریتی برای خود در بسط دانش جهانی احساس کرده‌ام. همه تلاش فکری من در این سالها معطوف به انجام کمکی ناچیز به گذار آرام تر جامعه و کشورم از بحران‌های در پیش رو بوده است و برای این کار لازم دانسته‌ام که بکوشم تا بصیرت و دانش عمومی جامعه را در حوزه اقتصاد بالا ببرم تا دیگر، مثلا، هیچ رئیس جمهوری جرأت نکند که تعداد «فرصت‌های شغلی مصوب» را که بر اساس مبلغ وام‌های بانکی محاسبه شده است، به عنوان «افزایش اشتغال» به خورد جامعه بدهد و نه یک خبرنگار و نه یک سیاست‌مدار و نه حتی یک استاد دانشگاه متعرض این فریبکاری او نشود.

دوستانم بارها به من توصیه کرده اند که از حوزه اقتصاد خارج نشو و زبان فنی تری در سخنان و نوشته‌هایت به کار بگیر تا از یک شخصیت آکادمیک فاصله‌گیری. اما من به عنوان یک انسان چگونه می‌توانم دردهای هموطنانم را ببینم و با این توجیه که بیان آنها به رشته تخصصی من ربطی ندارد، گوشه عافیت بگزینم؟ به همین دلیل بود که وقتی دعوت‌نامه «موسسه رحمان» به دستم رسید که برای شرکت در نشست علمی «نگاهی دوباره به مسئله اسیدپاشی و آسیب‌های آن» دعوت کرده بود - نشستی که در ۱۵ مرداد ۱۳۹۴ با همت و همکاری چند نهاد مدنی در این موسسه برگزار می‌شد - گویی یکباره از صورت‌های سوخته زنان هم وطنم شرم کردم. نخست گریستم و آنگاه شروع به نگارش این متن کردم. من خودم توفیق نیافتم که در نشست یاد شده شرکت کنم اما این نوشته از سوی من در آن نشست قرائت شد.

محسن رنانی - ۲۵ شهریور ۱۳۹۴

# اسید پاشی به چهره اقتصاد ایران

## پیش به سوی جامعه مارینه

(محسن رنانی)

### - مقدمه

سپاسگزارم از صاحب نظران و کنشگران اجتماعی ارجمندی که با احساس وظیفه ملی و در انداختن گفت و گویی مستمر، موضوع اسیدپاشی به چهره نوامیس ما را زنده نگه می دارند و نمی گذارند اسیدی که با این اقدام بر چهره ناموس قانون در جامعه ما ریخته شد، تبخیر شود. من نیز امروز در همنوایی با شما بزرگواران می خواهم نشان دهم که چگونه اقداماتی مانند اسیدپاشی به چهره بانوان ما و بی کفایتی دستگاههای مسئول در این زمینه، به اسید پاشی به چهره اقتصاد ملی ما تبدیل شده است و بازسازی چهره اقتصاد ملی، به سرنوشت پرونده‌هایی نظیر پرونده اسیدپاشی به چهره بانوان اصفهانی گره خورده است.

اجازه بدهید با این پرسش شروع کنم: چرا پس از اعلام توافق نهایی ایران با کشورهای پنج بعلاوه یک، آن گونه که انتظار می رفت شاخص قیمت در بورس سهام جهش نکرد و نرخ ارز و طلا در سراسرایی سقوط قرار نگرفت؟ پاسخ ساده من این است: چون دولت یازدهم و شخص آقای روحانی نتوانست پرونده اسیدپاشی به بانوان را به سرانجام روشنی برساند؛ و وقتی نتوانست، سکوت کرد؛ و وقتی سکوت کرد گمان کرد که موضوع تمام شده است. اما مردم موضوع را تمام شده نپنداشتند. مردم نگرانی و نارضایتی از این ناتوانی را در دل خویش نگاه داشتند و پاسخ آقای روحانی را بعد از توافق اتمی، با عدم واکنش مثبت به این توافق، در بازارهای مختلف اقتصادی دادند.

می دانم که ادعای من اندکی غریب است. اما وقتی توضیح بدهم درمی یابید که غریب تر از ادعای فقیه گرانسنگی نیست که اخیراً گفته است رباخواری جرم بزرگی است اما آنچه به نظام اسلامی ضربه می زند، «نوحجایی» زنان است نه رباخواری بانکها (البته ایشان واژه «بی حجابی» را به کار برده اند<sup>۱</sup> و بعداً هم نحوه بیان خود را تصحیح

۱. من با واژه «بی حجابی» موافق نیستم، چرا که در هیچ خیابانی در ایران بانوی بی حجاب نمی بینیم؛ زنانی را می بینیم که «شکل تازه» ای از حجاب را برگزیده اند که من به آن «نوحجاب» می گویم. بانوان بی حجاب را تنها در ساحل دریا در کشورهای غربی می توان دید.

فرموده‌اند ولی در اصل ادعا تغییری حاصل نشده است). بنابراین بگذارید تا دستکم من در مورد این ادعای غریب خود توضیح بدهم.

## ۲- جامعه ایران، جامعه نمادساز

خیلی خلاصه می‌گویم: در جوامعی که گردش اطلاعات به خوبی انجام نمی‌شود، اطلاعات شفاف نیست، خست اطلاعاتی وجود دارد، نهادهای دولتی نه شفافیت دارند و نه پاسخگو هستند و رسانه‌ها نیز آزادی عمل ندارند، مردم دیگر اعتمادی به اطلاعات رسمی ارایه شده از سوی نهادهای مسئول ندارند. مخصوصاً وقتی توافقی در مورد اطلاعات اعلام شده در میان خود نهادهای مسئول هم نباشد. برای مثال در دولت دهم، رئیس دولت اعلام می‌کرد که سالیانه دو میلیون شغل جدید ایجاد کرده است در حالی که مرکز آمار همان دولت در سالنامه‌های آماری اش نشان می‌داد که اشتغال افزایش نیافته است. در همان دولت، نرخ تورم و بیکاری به صورتی غیرواقعی اعلام می‌شد یا حتی آمارهای ملی دستکاری می‌شد تا نرخ‌های مورد نظر به دست آید و اعلام شود. در مورد قاچاق یک تریلر طلا و دلار به ترکیه در دولت دهم، که گفته شد توسط دولت ترکیه ضبط شده است، هیچگاه به مردم گزارش شفافی داده نشد. هیچگاه در مورد تعداد بیماران گرفتار ویروس اچ.آی.وی در ایران اطلاعات روشن و رسمی ارایه نشده است؛ و صدها مورد نظیر این‌ها. چرا راه دور برویم؟ مدت‌هاست در همین دولت یازدهم سخن از گم شدن بخشی از دلارهای نفتی در دولت قبل شده است اما با هیچ بیانیه رسمی و اطلاع رسانی شفافی در این زمینه روبه‌رو نیستیم. هم اکنون در مورد تفسیر بندهای مختلف توافق اتمی در میان نهادهای داخلی کشور اختلاف وجود دارد و هر گروهی تفسیر خودش را ارایه می‌کند، و حتی در مورد مبلغ واقعی دلارهای آزاد شده از تحریم، ارقام بسیار متفاوتی اعلام می‌شود.

این‌گونه شواهد وقتی در طول زمان فراوان و انباشته می‌شود به تدریج اعتماد مردم به اطلاعات رسمی را زایل می‌کند. در چنین شرایطی مردم به جای اعتماد به آمارهای رسمی، به «شواهد نمادین» رجوع می‌کنند و حتی خودشان دست به نمادسازی می‌زنند. مثلاً تغییرات قیمت بنزین را «نماد تورم» می‌گیرند؛ و برای آن که توانایی مدیریت اقتصادی دولت را حدس بزنند، به تحولات نرخ ارز نگاه می‌کنند؛ یا برای آن که درستی گفتار مقامات در مورد کنترل تورم را آزمون کنند به نرخ شیر و پنیر نگاه می‌کنند؛ یا برای آن که میزان حمایت واقعی بخش‌های دیگر نظام سیاسی را از دولت را حدس بزنند به تعداد مصاحبه‌های نظامیان و خطبه‌های امامان جمعه بر علیه سیاست‌های دولت نگاه می‌کنند. در واقع مردم کالاها یا پدیده‌هایی را به صورت نمادین، جایگزین و شاخصی برای اطلاعات مفقوده یا غیرقابل اعتماد در نظر می‌گیرند و بر اساس آن عمل می‌کنند.

با این نگاه است که اکنون می‌گویم سرنوشت پرونده‌هایی نظیر پرونده اسید پاشی به بانوان ایرانی به پدیده‌هایی نمادین تبدیل شده است و برای جامعه پیام‌ها دارد. خیلی ساده مردم تحلیل می‌کنند و می‌گویند: اگر نیروی‌های

انتظامی و امنیتی واقعا تاکنون نتوانسته اند چند فرد افراطی یا بیمار روانی که در روز روشن و در وسط شهر پی در پی اقدام به اسیدپاشی کرده اند را بگیرند که بدا به حال ما که با اعتماد به این نیروها شب ها به خواب آرام می رویم. بعد می پرسند برآستی آیا می شود نیروهای انتظامی و امنیتی که کنترل پهباد آمریکایی را در آسمان به دست می گیرند و آن را در خاک ایران به زمین می نشانند و یا طی عملیات پیچیده‌ای، رد قاتلان دانشمندان هسته‌ای را تا اسرائیل پی می گیرند و ظرف چندماه آنان را دستگیر می کنند، پس از ده ماه، هنوز نتوانسته باشند هیچ سرنخی از اسیدپاشان - که احتمالا ردشان را می توان در همین محله‌ها و دخمه‌های اطراف اصفهان گرفت - پیدا کنند؟ اگر واقعا خبری هست و اعلام نمی شود معلوم می شود که پشت اسیدپاشان خیلی گرم است و اگر خبری نیست معلوم می شود پشت امنیت زندگی شهری ما خیلی سرد است. و این حدس و گمان‌ها و تحلیل‌ها همین طور عمیق تر و عمیق تر می شود و گاه به جاهای باریک می کشد.

راستی وقتی رئیس جمهوری به سه وزیرش مأموریت می دهد که موضوع اسیدپاشی به بانوان اصفهانی را پیگیری کنند و بعد خودش و نهادهای مسئولش و وزرایش این مأموریت را فراموش می کنند و دیگر هیچ خبری نمی شود و کم کم حتی گاهی برخی نهادها مانع آن می شوند که برخی نشست‌ها و همایش‌ها و نمایشگاههای نقاشی برای مساله اسیدپاشی برگزار شود، یعنی در این کشور به هیچ کس و هیچ چیز حتی به دستور رئیس جمهور به سه وزیرش نیز نمی توان امید بست و اعتماد کرد. نگران نباشید، یادم هست و بیراهه نمی روم، دارم درباره چرایی بی اعتمادی به حاکمان و مجریان قانون سخن می گویم و دارم ریشه‌یابی می کنم که چرا بعد از توافق اتمی، قیمت‌ها در بورس سهام حتی برای چند روز هم جهش نکرد و چرا مردم برای خرید سهام یا فروش دلار و سکه به بازارها هجوم نبردند.

آقای روحانی، کجایید؟ مردم می گویند چرا غیر از موضوع تفاهم اتمی، جای دیگری پدیدتان نیست؟ دو سال است ما منتظر شمایم. نمی خواهید با ما سخن بگویید؟ نمی خواهید از ما پرسید با آن که چند ماه قبلش به شما رای داده بودیم، چرا در هنگام تکمیل فرم، از دریافت یارانه‌ها انصراف ندادیم؟ نمی خواهید از ما پرسید با آن که خیلی از توافق اتمی خوشحال شدیم و به «ظرافت»تان آفرین گفتیم و به «ظریف»تان لقب قهرمان دادیم اما برای خرید سهام به بورس هجوم نبردیم و دلارهای مان را نفروختیم؟ مردم می گویند: ما «همه‌پرسی» نمی خواهیم، می دانیم این مقوله خارج از مقدرات شماست؛ ما لایحه حقوق شهروندی نمی خواهیم، می دانیم تصویب آن در مجلس کنونی آنقدر طول می کشد که دولت شما پایان یابد و بعد هم در صورت تصویب در مجلس بعدی، احتمالا در شورای نگهبان متوقف می شود. آقای روحانی ما حتی نمی خواهیم شما به قول و قرارها و وعده‌هایی که در انتخابات داده‌اید عمل کنید.

ما می فهمیم که روحانی در زمان انتخابات قول‌هایی داده است که خودش هم برآورد درستی از امکان‌پذیری تحقق آنها نداشته است. ما می توانیم خودمان را قانع کنیم که این حرکت روحانی از سر فریب نبوده است؛ گرچه

صداقت حکم می‌کرد که اکنون رئیس جمهور با ما سخن بگوید و ما را در مورد محدودیت‌ها و مشکلات تحقق وعده‌های انتخاباتی‌اش توجیه کند و به صورت تلویحی از ما عذر بخواهد. اما باز احساس می‌کنیم این اقدام هم ممکن است رئیس جمهور را در تنگناهایی بگذارد. اما آقای روحانی ما انتظار داریم اکنون که در اوج قدرت و محبوبیت هستید در مورد تصمیمات و دستورات و قولهایی که در زمان ریاست جمهوری‌تان گرفته‌اید و داده‌اید پاسخگو باشید. و در مواردی که بعداً مشخص شد فلان تصمیم یا بهمان وعده شما محقق شدنی نیست به مردم توضیح دهید و آنان را مجاب کنید یا حتی پوزش بخواهید. ما از شما انتظار متفاوت بودن داریم. سکوت به معنی بی‌حرمتی به مردم است. اعلام تلویحی به مردم است که آی مردم ما هر گاه بخواهیم می‌آییم و با قول قرار شما را به خود جلب می‌کنیم و بعد هم خودمان را و شما را در انبوه مسائل تازه فراموش می‌کنیم. آقای روحانی، شرایط اقتصاد و جامعه ما استاندارد نیست، چرا شما می‌کوشید همانند یک رئیس جمهور استاندارد عمل کنید؟ نمی‌گوییم غیرعقلانی رفتار کنید اما مانند یک مدیر شرایط بحران عمل کنید.

آقای رئیس جمهور، اجازه بدهید همه سخنم را در یک کلام چکیده کنم: اعتماد به ساختار حکمرانی تا حدود زیادی زایل شده است. حتی همانهایی که از ساختار موجود حمایت می‌کنند در مقام عمل به آن اعتماد نمی‌کنند. شاید بسیاری از مردم ایران با شاخص‌های «حکمرانی شایسته» که امروز معیار یک حکومت شایسته است آشنا نباشند و هیچ خبر نداشته باشند که رتبه ما در شاخص حکمرانی شایسته در میان کشورهای جهان بسیار پایین است. اما چه باک، مردم ایران به سرعت «نماد سازی» می‌کنند، برای آنان سرنوشت پرونده‌هایی مانند اسیدپاشی به بانوان و برخورد بخش‌های مختلف حکومت با آن و بی‌نتیجگی دستور عالی‌ترین مقام اجرایی کشور برای رسیدگی به آن، نمادی از حکمرانی بی‌سرانجام در ایران است. از نظر آنان این پرونده نمونه عینی و نمادی از شکست حکمرانی در این دیار است. وقتی در دید مردم، نظام حکمرانی شکست خورده باشد، دیگر فرقی نمی‌کند، از آن پس آنان نه در حوزه اجتماعی اعتماد می‌کنند، نه در حوزه اقتصادی و نه در حوزه سیاسی.

آری شکی نیست که مردم دلشان می‌خواهد توافق اتمی حاصل شود و دولت در سیاست‌هایش موفق شود اما در عمل دیگر حاضر نیستند خودشان وسط بیایند و هزینه بدهند؛ حتی علی‌رغم آن که خیلی از حصول توافق اتمی خوشحال بودند، احتیاط کردند و برای شادمانی به خیابان‌ها هم نریختند. مردم کم‌کم فهمیده‌اند که تا کنار گود بیایند و برای شما و کسانی که دوستشان دارند و فکر می‌کنند می‌توانند برای آنها کاری بکنند هورا بکشند و حداکثرش یک رای هم در صندوق بیندازند اما نه بیش از این.

شاید احساس کنید که من موضوعی مانند اسیدپاشی به بانوان اصفهانی را بیش از حد بزرگ کرده‌ام. البته من این موضوع را به عنوان یک نمونه از پدیده‌های زایل‌کننده اعتماد عمومی برگزیده‌ام و موارد فراوان دیگری از

این دست را می‌توان شاهد آورد. اما اجازه بدهید که تاثیر این پدیده و پدیده‌های نظیر این را از طریق نظریه «پنجره شکسته» توضیح بدهم.

### ۳- حکمرانی ایران در دام پنجره شکسته

نظریه «پنجره شکسته» که دستاورد فکری مشترک یک جرم‌شناس و یک جامعه‌شناس آمریکایی است، خیلی ساده می‌گوید برخی تغییرات یا پدیده‌های ظاهراً کوچک، محتوای پیامشان خیلی بزرگ است. مثلاً شما ممکن است از روی کثیف بودن بدنه خودروی یک نفر، درباره شخصیت او نیز داوری نامناسبی داشته باشید. یا مثلاً وقتی وارد محله‌ای می‌شوید از شیوه‌ای که ساکنان آن محله زباله‌هایشان را در کوچه نهاده‌اند در مورد فرهنگ و سطح طبقاتی اهالی آن کوچه داوری می‌کنید. گاهی شنیدن یک دروغ کوچک از فردی برجسته، کل داوری و نگاه ما در مورد او را تغییر می‌دهد. درست است که تنها یک دکمه از پیراهن شما افتاده است، اما همان یک دکمه ممکن است نتیجه مصاحبه کمیته استخدام شرکت با شما را تغییر دهد. کمیته با دیدن همان یک دکمه‌ی افتاده، احساس می‌کند که شما احتمالاً نمی‌توانید کارمند منظم و مرتبی برای شرکت باشید. بنابراین وجود یک «پنجره شکسته»، در خانه یا کوچه یا کارخانه شما، پیامی است به بیننده که این جا اوضاع خیلی هم نظم و نسق ندارد. و البته پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی، نمونه‌ای از صدها پنجره شکسته‌ای است که در جامعه ما وجود دارد و ظاهراً به آنها اهمیتی داده نمی‌شود اما در عمل پیام‌های بزرگی برای جامعه و حتی ناظران بیرونی دارند.

حالا اگر یک نگاه کلی به اطرافمان بیندازیم؛ در تمام حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورمان با انبوهی از پنجره‌های شکسته روبه‌رو می‌شویم. در چنین شرایطی اگر من به فلان سرمایه‌گذار کارآفرین توصیه کنم که برای کمک به بهبود شرایط اقتصاد ملی وارد فلان پروژه شود، او بلافاصله با کنار هم گذاشتن محتوای پیام پنجره‌های شکسته‌ای که در نظام حکمرانی ما فراوان است، پاسخ خواهد داد: «اگر من آمدم و روی این حوزه تولیدی که شما توصیه می‌کنید سرمایه‌گذاری کردم و به تولید رساندم و بعد از مدتی فلان نهاد خاص که فعالیت اقتصادی هم دارد شروع به واردات همین کالا کرد و بعد هم با اعمال نفوذ، تعرفه‌های واردات را کاهش داد و بازار را مرا تخریب کرد من چه می‌توانم بکنم؟ چه کسی از من دفاع می‌کند؟ کدام مقام دولتی در حمایت از من می‌ایستد و می‌گوید این فرد با اعتماد به ما تمام زندگی‌اش را وارد سرمایه‌گذاری برای تولید این کالا کرده است و اکنون اجازه نمی‌دهیم یک نهاد صاحب نفوذ با واردات این کالا، تمام سرمایه‌گذاری او را نابود کند؟».

روشن است که این سرمایه‌گذار می‌تواند نمونه‌های فراوانی از چنین مواردی را که بی‌ثباتی در قانون، و عدم قطعیت مجریان در اجرای قانون، موجب نابودی بسیاری از همکارانش شده است، مثال بیاورد. یک نمونه آشکارش فاز اول قانون هدفمندسازی یارانه‌ها که در دولت دهم اجرا شد و سهم بخش تولید داده نشد و هیچ کس هم از بخش

خصوصی حمایت نکرد و خیلی از کارآفرینان در شرایط رکود تورمی پس از هدفمندی نابود شدند و برخی به علت ورشکستگی همچنان در زندانند.

اگر این سرمایه‌گذار، اصفهانی باشد، نام چندین کارآفرین تراز اول شهر را خواهد برد که هم اکنون در زندان به سر می‌برند. کارآفرینانی که فاسد نبودند، رانت خواری هم نکرده بودند؛ فقط و فقط به قول و قرارهای مقامات و قوانین این کشور اعتماد کردند و وام‌های کلان گرفتند و تمام سرمایه خویش را وارد فعالیت‌های اقتصادی بزرگ مقیاس کردند و بعد تلاطمات اقتصادی که ناشی از بی‌تدبیری مقامات دولت قبل بود شروع شد و بعد تحریم‌ها آمد و سپس رکود اقتصادی و این تحولات آنان را به خاک سیاه نشانید و هیچ مقام حکومتی و هیچ دولتمردی از آنها حمایت نکرد و هنوز هم آنان در زندانند و روزاروز بر بدهی‌های بانکی‌شان افزوده می‌شود.

او همچنین به من خواهد گفت: من چگونه به قول‌وقرارهای دولتی اعتماد کنم که وقتی رئیس‌جمهورش موافقت می‌کند که جسد ایرانشناس آمریکایی «ریچارد فرای» در اصفهان به خاک سپرده شود، با مخالفت یک گروه فشار چند ده نفره، از دستور خود عقب‌نشینی می‌کند. پنجره شکسته مخالفت یک گروه چند ده نفره با دستور رئیس‌جمهور و موفقیت آنها در توقف اجرای دستور رئیس‌جمهور، به سرمایه‌گذار ما پیام می‌دهد که گرچه در حوزه مناقشه اتمی با غرب به تفاهم رسیده‌ایم اما این تفاهم حاصل تصمیم کلان و عزم عمومی نظام سیاسی در این باره بوده است و دولت یازدهم در این زمینه مجری بوده است، الا این که بگوییم دولت یازدهم برای اجرای این تصمیم نظام، با ظرافت و ظرفیت و عقلانیت عمل کرد. ولی این به این مفهوم نیست که حالا موفقیت و محبوبیتی که دولت در این حوزه به دست آورده است موجب اقتدارش در حوزه حکمرانی داخلی هم شده باشد. در داخل «در» بر همان پاشنه سابق می‌چرخد. پس بهتر است همچنان: بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم.

چرا راه دور برویم؟ آیا در این دیار کسی می‌داند که فرمانده اقتصاد ایران کیست؟ یادمان هست که در زمان دفاع مقدس، همه وزرا و مقامات دولتی گوش به فرمان فرمانده جنگ بودند. گاهی فرمانده جنگ با یک اشاره تمام وزرا را در خوزستان به صف می‌کرد و وزرا موظف بودند تمام امکانات وزارتخانه خود را در حوزه ای که فرمانده جنگ صلاح می‌داند بسیج کنند. با این حال بر سرنوشت جنگ آن رفت که رفت. اکنون جنگ به عرصه اقتصاد منتقل شده است. امروز جنگ اقتصادی بسیار خطرناک‌تر از جنگ تحمیلی است. بیکاری و تورم روزاروز اخلاق و اعتقاد، روحیه و نشاط، ایمان و امید جامعه را نشانه رفته است و تخریب می‌کند. و زودا که هفت میلیون ایرانی بدون شغل یعنی جمعیت در سن کار اما بدون کار (شامل بیکاران و کسانی که ناامید از یافتن شغل از بازار کار خارج شده‌اند) به مطالبه‌گری برخیزند و از هر بهانه‌ای برای در هم‌ریزی بهره‌برند. فقط نگاهی به داده‌های سرشماری عمومی نفوس و مسکن کافی است که ما را هراسان کند. در میان جمعیت جوان کشور (۱۵ تا ۲۹ سال) در سال ۱۳۹۰ دو

میلیون و ۲۲۰ هزار بیکار و چهار میلیون و ۱۴۰ هزار جوان نیت (NEET<sup>۲</sup>) یا جوان «بی شام» (یعنی جوان بی شغل، بی آموزش، بی مهارت = بی ش-آ-م) وجود دارد. بر اساس این آمار، اکنون در سال ۱۳۹۴ باید گفت بیش از هفت میلیون جوان بیکار و «بی شام» داریم که در سنین بین ۱۵ تا ۲۹ سال قرار دارند و این چیزی نیست جز یک بمب ساعتی که فقط هنوز ساعتش انفجارش فرا نرسیده است.

آیا در عرصه‌ی جنگ امروز یعنی عمیق‌ترین رکود اقتصادی ایران پس از جنگ جهانی دوم که هفتاد و هشت میلیون ایرانی را به عسرت نشانده است و بیکاری که افق زندگی هفت میلیون جوان را تیره و تار کرده است، نظامیان ما گوش به فرمان فرمانده اقتصادند؟ آیا امروز وزیر اقتصاد می‌تواند فرماندهان نظامی را به خط کند و دستور دهد که نظامیان از فلان عرصه اقتصاد خارج شوند، سرمایه‌ی بهمان شرکت شان را به کدام حوزه ببرند، حسابهای مالی شان را شفاف کنند، مالیات هایشان را بدهند، اسکله‌های غیررسمی را تعطیل کنند، در بازار ارز وارد نشوند، بانک‌هایشان را تعطیل کنند و سرمایه‌هایشان را در مسیر خروج از رکود به کار گیرند؟

یادمان نرود که در جنگ، منابع اقتصادی ما تهی نشده بود، و ذخایر اخلاقی و سرمایه‌های اجتماعی ما در اوج بود. اما اکنون ما با تهی‌شدگی منابع اقتصادی و اجتماعی نیز روبه‌رویم. حالا فرمانده اقتصاد که می‌خواهد در شرایط تهی‌شدگی منابع، اقتصاد را مدیریت کند، مگر بدون حمایت همه‌جانبه همه ارکان و بخش‌های نظام سیاسی می‌تواند؟

راستی وقتی فرمانده سپاه، خود را موظف می‌بیند که هرگاه رئیس‌جمهور اظهار نظری می‌کند که او نمی‌پسندد بلافاصله جوابش را در یک سخنرانی و از پشت تریبون عمومی بدهد، آیا نمی‌داند که با این کارش پنجره شکسته‌ای گشوده است که از درون آن دارد به چهره اقتصاد ایران اسید می‌پاشد؟ یعنی با این کارش چهره آینده اقتصاد ایران را تیره و مخدوش می‌کند و به فعالان اقتصادی پیام می‌دهد که رئیس‌جمهور در ایران کاره‌ای نیست و حتی حق اظهار نظر در مورد یک بند قانون اساسی را هم ندارد چه رسد به این که مطابق اصل ۱۱۳ قانون اساسی بتواند مسئولیتش در نظارت بر اجرای قانون اساسی را به نحو احسن به انجام رساند. بنابراین مبدا به قول و قرارهایش دل ببندید. اگر هم برای راه‌اندازی یک فعالیت اقتصادی به شما وامی داد، آن را بگیری و دلار و سکه و زمین بخرید، چون به زودی در انتخابات بعدی تنش‌های سیاسی بین ما بالا می‌گیرد و در نتیجه اقتصاد هم وارد تلاطمات تازه‌ای می‌شود که معلوم نیست چه به سر تولید شما بیاید. پس ارز و طلا بخرید تا آسیبی نبینید.

## 2. Not in Education, Employment, or Training

به معنی جوانانی که ترک تحصیل کرده اند، دنبال اشتغال نیستند و در پی مهارت آموزی هم نیستند.



در واقع مردم از طریق پنجره‌ی شکسته‌ای که فرمانده سپاه در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایشان نشان می‌دهد در می‌یابند که دولت فرمانده اقتصاد نیست؛ با این برخوردها مردم متوجه می‌شوند که قطعاً دولت نمیتواند بر اسکله‌های غیررسمی که در دست نیروهای نظامی است نظارت کند؛ و دولت قطعاً نمی‌تواند بر فعالیت اقتصادی موسسات وابسته به نظامیان نظارت کند؛ و بی‌گمان نمی‌تواند از موسسات اقتصادی آنها مالیات بگیرد؛ و نمی‌تواند سرمایه‌های عظیم آنها را در جهت خروج اقتصاد ایران از رکود به کار بگیرد؛ و نمی‌تواند بر موسسات مالی و بانکی آنها نظارت کند؛ و این‌ها همه یعنی حکمرانی شایسته و تدبیر عقلانی امور در این دیار شکست خورده است.

مردم وقتی پنجره شکسته فرمانده سپاه را در کنار پنجره شکسته گروه‌های فشار و در کنار نیش و کنایه‌های امامان جمعه شهرها و در کنار مواضع سایر بخش‌های نظام می‌گذارند در می‌یابند که نظام سیاسی برای خروج اقتصاد از رکود، پشت دولت نیست و به طور شهودی احساس می‌کنند که دولت در مدیریت اقتصاد تنهاست و موفق نخواهد شد.

آری این همه پنجره شکسته، چهره اقتصاد ایران را شکل چهره‌ای سوخته از اسید بی‌ثباتی و بی‌اعتمادی درآورده است و چنین شده است که اقتصاد که ایران وارد فضای «نااطمینانی» شده است و وقتی اقتصادی وارد فضای «نااطمینانی» شود یعنی فعلاً نباید امیدی به مشارکت جدی بخش خصوصی در عرصه فعالیت واقعی تولیدی داشت.

#### ۴- اقتصاد ایران در چنگال «نااطمینانی»

در یک کلام، وقتی تعداد پنجره‌های شکسته انبوه می‌شود، خواه از جنس بی‌سرانجام ماندن پرونده اسیدپاشی به بانوان ما باشد یا از جنس مالیات ندادن نهادهای اقتصادی نظامیان، یا از جنس عدم پخش مستقیم سخنان رئیس‌جمهور در مجامع مختلف از سوی صدا و سیما و به رخ کشیدن این واقعیت که رئیس‌جمهور در این دیار هیچ کاره است، همگی با هم به منزله کارخانه تولید «نااطمینانی» در جامعه عمل می‌کنند.

زندگی اجتماعی در همه جوامع دارای مخاطره یا «ریسک» است. ریسک، خطری است که ما از قبل می‌شناسیم و حتی احتمال وقوع آن را هم می‌دانیم. اما «نااطمینانی» خطری است که نه آن را می‌شناسیم و نه احتمالش را می‌دانیم. آنچه زندگی مردم را - خواه سرمایه‌گذار، خواه خانم خانه‌دار و خواه مقام سیاسی - زمین‌گیر می‌کند و قدرت تصمیم‌گیری را از آنها می‌ستاند، «نااطمینانی» است. ریسک این است که مثلاً افراد می‌دانند هنگام تردد در خیابان ممکن است تصادف کنند. آنها با در نظر گرفتن این احتمال، باز هم به خیابان می‌آیند و ریسک آن را می‌پذیرند. اما «نااطمینانی» وقتی است که تو ندانی اکنون که از خانه بیرون می‌روی با چه سرنوشتی روبه‌روی می‌شوی. تو را می‌زدند یا به صورتت اسید می‌پاشند، یا در یک انفجاری کشته می‌شوی. عدم توجه، عدم پیگیری و بی‌نتیجگی

اقدامات نهادهای مسئول در این زمینه‌ها به معنی ناتوانی حکومت در حذف نااطمینانی از زندگی مردم است. و کم‌کم این گونه پدیده‌ها و حوادث، نمادی می‌شود بر وجود گسترده نااطمینانی در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم.

ریسک در یک اقتصاد یا جامعه مانند وجود پیچ‌ها یا دست‌اندازهای زیاد در یک جاده است. اما نااطمینانی مانند وجود مه غلیظ است. وقتی جاده ای پر از دست‌انداز و پیچ‌های خطرناک باشد، ما رفتن را متوقف نمی‌کنیم، می‌رویم اما آهسته می‌رویم. اما وقتی جاده ای انباشته از مه است، خطر تصادف یا سقوط، قطعی است. پس بهتر است هیچ حرکتی نکنیم. نااطمینانی، امکان تصمیم‌گیری عقلانی و برنامه‌ریزی را از فعالین اقتصادی می‌گیرد و اقتصاد را متوقف می‌کند. در شرایط نااطمینانی، مردم در ضمیر ناخودآگاه خود می‌گویند دولتی که نمی‌تواند جلو نااطمینانی حاصل از اسیدپاشی، یا حمله گروههای فشار را بگیرد از کجا معلوم که بتواند جلو ایجاد نااطمینانی توسط نهادهای اقتصادی خاص را بگیرد. دولتی که نمی‌تواند فعالیت یک موسسه مالی که در آن فساد گسترده رخ داده است را بگیرد، از کجا معلوم که وقتی ما وارد فعالیت اقتصادی شدیم بتواند از ما حمایت کند؟ آنان در ضمیر ناخودآگاه خود می‌پرسند اگر پس از توافق اتمی ما به بورس هجوم بردیم و سهام خریدیم و پس از آن تعدادی شرکت وابسته به نهادهای خاص شروع به عرضه گسترده سهام کردند و بورس را به سقوط کشاندند از کجا معلوم که دولت بتواند از ما حمایت کند؟ اگر ما دلارهای خود را در بازار عرضه کردیم و نرخ دلار کاهش یافت از کجا معلوم که برخی نهادهای اقتصادی که به اسکله‌های غیررسمی دسترسی دارند شروع به خرید انبوه دلارهای ارزان ما نکنند و دست به واردات انبوه نزنند و دوباره دلار را گران نکنند؟ پس بهتر است ما فعلا از هرگونه تصمیمی دست‌نگذاریم بینیم چه می‌شود. بنابراین بهتر است «بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم». آنچه باید توجه داشت این است که این جمع بندی «بنشینم و صبر پیش گیرم...»، نیز یک جمع بندی عقلانی است، اما از نوع «عقلانیت معنایی».

## ۵- تصمیم‌گیری در پناه «عقل معنایی»

علم اقتصاد فرض می‌کند همه افراد به هنگام تصمیم‌گیری اقتصادی، عقلانی عمل می‌کنند و منظورش هم «عقلانیت ابزاری» است به این معنی که مردم با به کارگیری منطق عقلی، محاسبه می‌کنند که برای رسیدن به اهدافشان با چه «ابزاری» و به چه شیوه ای عمل کنند که بهترین (سریع‌ترین، کم‌هزینه‌ترین، پرمفعت‌ترین، ساده‌ترین و...) نتیجه را بگیرند. با همین استدلال می‌گویند که مردم بین گزینه‌های مختلف اقتصادی آن را انتخاب می‌کنند که بیشترین منفعت را برای آنها ایجاد کند. اما علم اقتصاد مرسوم تصریح نمی‌کند که خیلی از تصمیمات در شرایط عادی گرفته نمی‌شوند و خیلی از آنها هم که در شرایط عادی گرفته می‌شوند با محاسبه سود و زیان گرفته نمی‌شوند. آری مردم وقتی در شرایط عادی هستند برای تصمیمات خود همان محاسبات دو دوتا چهارتایی را دارند. اما مردم وقتی عصبانی یا هیجانی هستند دیگر آن محاسبات را ندارند بلکه یکباره تصمیماتی می‌گیرند که ممکن است عقلانی هم نباشد.

وقتی عزیزتان در اغماست و پزشکان گفته‌اند به زودی فوت خواهد کرد اگر گفته شود که با فلان داروی بسیار گران قیمت می شود دو سه روز او را در همین حالت اغما بیشتر زنده نگهداشت، اصلا محاسبه نمی کنید که دو سه روز بیشتر زنده ماندن بیماری که در اغماست، چه منفعتی برای خود بیمار یا برای اطرافیان دارد؟ بلکه بی درنگ آن دارو را تهیه می کنید.

حتی برخی وقت ها در شرایط هیجانی هم نیستید اما تصمیماتی می گیرید که هیچ محاسبه منفعتی در آن نیست. مثلا وامی از بانک گرفته اید که یک فعالیت اقتصادی کوچک خدماتی راه اندازی کنید. فهرستی از مشاغل مختلف کوچک مقیاس خدماتی را همراه با درآمد متوسط آنها تهیه می کنید. فرض کنید در فهرست مشاغل شما مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله پاچه، دارای بالاترین درآمدها هستند؛ و مشاغلی نظیر کتابفروشی و فروش لوازم ورزشی دارای کمترین درآمد هستند. اگر شما به لحاظ ساختار روانی و روحیات خود نتوانید با مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله پاچه ارتباط بگیرید بی درنگ و بدون توجه به درآمد بالای آنها، این گزینه‌ها را از فهرست مشاغل انتخابی خود کنار می گذارید. در واقع این مشاغل برای شما «معنی دار» نیستند. یعنی احساس می کنید تلاش و زندگی تان با این مشاغل معنی دار نمی شوند گرچه ممکن است با این مشاغل به درآمد و رفاه بالایی هم برسید. اقتصاددانان نهادگرا می گویند این گونه تصمیمات هم عقلانی هستند، اما از نوع «عقلانیت معنایی». شاید اگر عنوان «عقل شهودی» را به کار ببریم برای ما ملموس تر باشد.

بخش بزرگی از تصمیمات ما در زندگی مان بر اساس «عقلانیت معنایی» اتخاذ می شود نه «عقلانیت ابزاری». هرچه تصمیمات برای ما مهم تر و بر زندگی بلندمدت مان اثر گذارتر باشند احتمال این که ما به جای عقلانیت ابزاری (یعنی محاسبات منفعتی حسابگرانه) از عقلانیت معنایی استفاده کنیم بیشتر می شود.

اکنون باید توجه کرد که مردم برای برنامه ریزی اقتصادی یعنی تصمیم گیری بلندمدت اقتصادی بر پایه عقلانیت ابزاری، نیازمند تحقق دو شرط هستند: نخست وجود یک افق با ثبات و قابل اعتماد در پیش روی آنها که مثلا احساس کنند با سرمایه گذاری در فلان پروژه حداقل ده سال آینده می توانند در این کسب و کار فعالیت کنند؛ و دوم در دسترس بودن اطلاعات درست و قابل اعتماد. اگر این دو شرط وجود نداشته باشد، مردم نمی توانند از عقلانیت محاسبه گر ابزاری خود استفاده کنند. وقتی مردم نمی دانند این نرخ تورمی که دولت اعلام کرده است درست است یا نه؛ وقتی نمی دانند که نرخ ارز فعلی تا کی دوام می آورد و احتمال آن را بدهند که چند ماه دیگر با یک تصمیم دولتی یا یک تبانی گروههای پشت پرده، نرخ ارز جهش کند؛ وقتی نمی دانند این شمشیرهایی که از اکنون برای انتخابات مجلس آخته شده است برای کشور چه سرانجامی خواهد داشت؛ وقتی نمی دانند آقای روحانی تا پایان همین دوره اولش دوام خواهد آورد یا نه؛ و اگر آقای روحانی در دوره بعدی کاندیدا شود تایید صلاحیت می شود یا نه؛ و

صدها اگر دیگر از این دست، مردم را به سمت استفاده از «عقلانیت معنایی» سوق می دهد. یعنی دیگر محاسبه نمی کنند، عقلانیت معنایی به آنها می گوید فعلا سرمایه گذاری تولیدی معنایی ندارد؛ فعلا رفتن به سمت تولید صادراتی معنایی ندارد؛ گرچه تفاهم اتمی انجام شده است اما هیچ چیز معلوم نیست پس فعلا خرید سهام معنایی ندارد؛ فعلا فروش دلارهایت معنایی ندارد؛ درست است که مسکن در رکود است اما فروش آن و بردن سرمایه آن به سمت تولید هم معنایی ندارد؛ و صدها «معنایی ندارد» از این دست. و چنین می شود که یک جامعه وارد «فاز بی عملی» می شود. جامعه امروز ما منفعل نیست، بلکه غلبه عقل معنایی در همه حوزه ها، آن را به «اغما» برده است. و به همین دلیل است که من وضعیت امروز جامعه ایران را «جامعه مارینه» می نامم.

## ۶- به سوی جامعه مارینه

همیشه همه انسانها بخشی از «تصمیمات مهم» زندگی خود را با عقلانیت معنایی می گیرند. ما معمولا در ازدواج، در طلاق، در مهاجرت، در تغییر مذهب در پذیرش یک نظریه یا ایدئولوژی و نظایر این ها با محاسبات عقل ابزاری کاری نداریم و به «معنی داری» آن اقدامات نگاه می کنیم. مثلا اکثریت ما (انسانهای عادی) با فردی ازدواج می کنیم که زندگی با او برای ما معنی دار است نه این که زندگی با او برای ما منافع مادی بیشتری خواهد داشت. پس طبیعی است که بخشی از رفتارهای ما بر عقلانیت معنایی استوار باشد. اما وقتی شرایط جامعه در بلندمدت چنان بی ثبات و بی افق باشد و اطلاعات چنان غیر قابل اعتماد باشد که مردم عادت کنند که «بیشتر» تصمیمات مهم زندگی خود را با عقلانیت معنایی اتخاذ کنند آنگاه می توان گفت با یک «جامعه مارینه» روبه رو هستیم.

جامعه مارینه، نه فعال است نه منفعل. واژه «مارینه» را من از ترکیب دو واژه «مادینه» و «نرینه» به عنوان مفاهیم «دهندگی» و «پذیرندگی» ساخته ام. مارینه موجودی است که نه مادینه است و نه نرینه، نه دهنده است نه پذیرنده، نه کنشگر فعال است و نه منفعل. بیماری را در نظر بگیرید که در مورد بیماری اش فعال عمل می کند یعنی نه تنها برای معالجه به پزشک مراجعه می کند بلکه خودش به طور فعال با پزشک تعامل می کند و حتی به پزشک خط می دهد که مشککش کجاست و چیست و برای حل آن هم راه حل پیشنهاد می دهد. این یک بیمار فعال و کنشگر است. بیمار دیگری نیز ممکن است حتی برای معالجه به پزشک هم مراجعه نکند و وقتی دیگران برای او اقدام می کنند او فقط بیماری اش را به پزشک عرضه کند و از او نسخه بگیرد. گرچه ممکن است او به نسخه پزشک هم عمل کند اما او یک بیمار منفعل است. بیمار دیگری نیز هست که به اغما رفته است و حتی در مورد بیماری اش با پزشک گفت و گو هم نمی کند و دستورات پزشک را هم اجرا نمی کند. جامعه مارینه جامعه ای است که نه تنها کنشگری فعال در آن مختل است، بلکه حتی واکنشی هم به کنش دیگران (دولت و سایر نهادهای عمومی) نشان نمی دهد. جامعه ایران در دوره آقای خاتمی روحیه یک کنشگر فعال را داشت؛ در دوره آقای احمدی نژاد به کنشگری منفعل تبدیل شد و

اکنون دارد به سوی مارینگی می رود. یعنی شرایط عمومی کشور در یک ربع قرن اخیر آرام آرام به سمتی رفته است که جامعه را به این جا رسانده است. هیچ دولتی به تنهایی مقصر نیست. کل نظام سیاسی در این ربع قرن در مسیری بوده است که بی ثباتی های مکرر تولید کرده است و بی اعتمادی آفریده است و افق های آینده را محدود کرده است و بنابراین جامعه آرام آرام به سوی مارینگی رفته است.

وقتی می گوئیم «جامعه»، روشن است که صد درصد افراد و نهادها را نمی گوئیم بلکه برآیند کلی را می گوئیم و گرنه در همین شرایط سخت هم هنوز برخی کارآفرینان کشور با روحیه و امید بالایی در حال فعالیتند. اما برآیند همه این ها این شده است که علی رغم تزریق یک هزار میلیارد دلار به اقتصاد ایران در ده سال گذشته، نرخ رشد اشتغال در ایران صفر بوده است و اشتغال در این ده سال تغییر محسوسی نکرده است. مارینگی یعنی همین که شما حجم زیادی غذا بخورید اما بدن شما واکنشی نشان ندهد و رشد نکنند. این یعنی سازوکارهای فعال و پیش برنده و بهبود دهنده در سیستم شما از کار افتاده است.

جامعه فعال مشکلات را می بیند و واکنش نشان می دهد. جامعه منفعل مشکلات را می بیند اما واکنشی نشان نمی دهد. جامعه مارینه اصولا مشکلات را نمی بیند و از دیدن آنها فرار می کند. جوانان ما روزی به امید تحول در این جامعه در جبهه های جنگ و بعدها در فعالیت های سیاسی و اجتماعی حضور پررنگی داشتند. بعدها کم کم حضورشان در حد اعتراضات گاه به گاه محدود شد. الان جوانها دیگر اعتراض هم نمی کنند. یا همه چیز را مسخره می کنند یا اصولا خودشان را به ندیدن می زنند یا تلاش می کنند به هر شیوه ای از کشور بروند. این که جامعه ای به تولید انبوه جوک و مسخرگی و لودگی روی می آورد نشانه های یک جامعه مارینه است.

در سالهای اخیر بیشتر فعالین اقتصادی که برای مشاوره به من مراجعه کرده اند سوالشان این نبوده است که سرمایه شان را در کدام فعالیت تولیدی به کار بگیرند که آینده بهتری داشته باشد و سود بیشتری ببرند. بلکه معمولا می گفته اند ما دیگر دنبال سود نیستیم فقط می خواهیم سرمایه مان را به صورتی بین دارایی های مختلف تقسیم کنیم که ارزش آن حفظ شود و از این پس می خواهیم دنبال یک زندگی آرام و بی استرس باشیم. این همان بیماری مارینگی است که به جان کارآفرینان ما نیز افتاده است. اقتصاد ما دچار بیماری هلندی است و اکنون جامعه ما دارد دچار بیماری مارینگی نیز می شود.

گرچه ممکن است برخی از مقامات ما از این وضعیت خشنود باشند و آن را نشانه ثبات و امنیت و فقدان هرگونه اعتراض و مساله اجماعی تلقی کنند، اما چنین نیست. این سکوت ترسناکی است. این بیمار به اغما رفته روزی با یک حادثه یا شوک به هوش خواهد آمد و آنگاه دیگر مدیریت پذیر نخواهد بود. «مارین» در زبان پارسی به معنی «مارلاخ» یا «جای پر از مار» نیز هست. جامعه ما اکنون به سان ماری است که به خواب دوره پیش از پوست اندازی

رفته است. نمی دانیم وقتی بیدار شود چه موجودی از این پوست بیرون خواهد آمد. مبادا آن شود که در افسانه «ویس و رامین» می خوانیم:

رهِت مارین و کُھسارت پلنگین      گیا و سنگش از خون تو رنگین

## ۷- دستبوسی ناموس قانون

من نیز در این نوشته عنان قلم خود را به دست «عقل معنایی» داده ام. یعنی آن را می نویسم که برایم معنی دار است نه آنچه برای من منفعت بیشتری دارد. و البته کوشیدم که قلمم به مارینگی گرفتار نشود. همه سخن من این بود که جامعه ما گرفتار گروهها و رفتارها و بازیگران و سیاستمدارانی شده است که از طریق نمایش پنجره‌های شکسته‌ای که القای نزاع و باز تولید نااطمینانی می‌کند، به چهره اقتصاد ملی ما اسید می‌پاشند و نمی‌گذارند در چهره این اقتصاد، نشاط و امید جوانه بزند. آنگاه وقتی نااطمینانی‌ها فراوان و بلندمدت شد مردم به عقل معنایی پناه می‌برند و بنابراین هیچ تصمیم اقتصادی بلندمدتی قابل اتخاذ نخواهد بود. و وقتی عقل معنایی بخش اعظم تصمیمات مهم زندگی ما را تسخیر کرد، جامعه به سمت مارینگی می‌رود و سرانجام مارینگی نیز قابل پیش بینی نیست. و دولت روحانی تا فکری برای این پنجره‌های شکسته نکند، طُرُفی از سیاست‌های اقتصادی اش نخواهد بست. و البته می‌دانیم تا عزمی در نظام سیاسی ایجاد نشود این پنجره‌های شکسته، بسته نخواهد.

پس طبیعی است که مردم پس از تفاهم اتمی، برای خرید سهام به بازار هجوم نبرند و برای فروش ارز عجله نکنند و سرمایه‌گذاران برای سرمایه‌گذاری صف نکشند و تولیدکنندگان هیچ واکنشی به تفاهم اتمی نشان ندهند و هیچ ایرانی سرمایه‌هایش را به ایران باز نگرداند و موج مهاجرت جوانان کاستی نگیرد.

بنابراین مشکل اقتصاد ما پول نیست، که در ده سال گذشته نقدینگی اش ده برابر شده است؛ سرمایه نیست، که شهرک‌های صنعتی ما تا چهار برابر ظرفیت لازم در خودشان سرمایه انباشته اند؛ نیروی انسانی نیست، که چندین میلیون فارغ التحصیل بیکار منتظر یک اشاره بخش تولیدند؛ دلار نیست که در دهسال گذشته یک هزار میلیارد دلار به معده‌اش تزریق کرده ایم. مشکل اقتصاد ما چیزی از جنس امید، چیزی از جنس اعتماد، چیزی از جنس قانون، چیزی از جنس حکمرانی شایسته و چیزی از جنس شفافیت است.

ما چاره‌ای نداریم جز آن که به سمت بازسازی چهره اسید پاشی شده اقتصادمان حرکت کنیم. و برای بازسازی این چهره باید از اعتماد سازی به نظام حکمرانی شروع کنیم و البته ایجاد اقتدار واقعی در قدرت قانونی دولت به عنوان نماینده حکمرانی عمومی، شرط لازم و نقطه آغازین بازسازی اعتماد و ایجاد امید به آینده اقتصاد ایران است. پس پیگیری و به سرانجام رساندن و مجازات عاملان پرونده‌هایی نظیر اسیدپاشی به بانوان اصفهانی نمادهایی از اقتدار

حکمرانی عمومی و زمینه ای برای اعتماد به دولت و رئیس جمهور است. من اگر جای آقای روحانی بودم یک هفته به اصفهان کوچ می کردم و در میدان نقش جهان چادر می زدم و همه دستگاههای مسئول را فرامی خواندم تا عاملان اسیدپاشی دستگیر و تحویل قوه قضاییه شوند و آنگاه به تهران بازمی گشتم. دقت کنید که هم این پیشنهاد من نمادین است و هم اگر رئیس جمهور چنان کاری کند، نمادی است از عزم و اقتدار حکمرانی برای تحول در شرایط کنونی. در این صورت است که مردم در ضمیر خویش خواهند گفت: روحانی می تواند پنجره های شکسته اقتصاد و جامعه ایران را ترمیم کند.

قطار توسعه ای ایران گرچه به علت وجود مشکلات ساختاری در موتورش نمی تواند با سرعت مناسبی حرکت کند، اما بدون ترمیم پنجره های شکسته آن، شروع به حرکت نخواهد کرد، چون هیچ مسافری سوار آن نخواهد شد. اگر رئیس جمهور پای سخن و فرمانش در مورد پرونده اسیدپاشی نایستد، آیا می تواند در مورد وعده هایش در انتخابات بایستد؟ آیا می تواند پای سخنش برای همه پرسشی بایستد؟ آیا می تواند در مورد دستورش برای رسیدگی به بورسیه های غیرقانونی بایستد؟ آیا می تواند در مورد وعده اش برای مبارزه با فساد بایستد؟ آیا می تواند روی تصویب و اجرای لایحه حقوق شهروندی اش پای بفشارد؟ و آیا می تواند درباره وظیفه اش برای نظارت بر اجرای قانون اساسی پایداری کند؟

آری از همین کارهای ظاهراً کوچک است که مردم کم کم اعتماد پیدا می کنند و اعتقاد می یابند که قانون در این کشور نوموس (ناموس) شده است و دولت توانایی حفاظت از ناموس قانون را دارد. و قانون می تواند حکمرانی واقعی داشته باشد و رئیس جمهور اقتدار دارد که قانون را اعمال کند.

در غیر این صورت این همه پنجره شکسته که در جامعه ما هست، پیامی است به سرمایه گذاران ما که اقتصاد ایران «چهره ندارد» و معلوم نیست کیست و چیست. یعنی نمود امروز و نماد فردای این اقتصاد مخدوش است. این ها همه یعنی اسیدپاشی به چهره اقتصاد ایران و مخدوش کردن چهره آینده جامعه ایران. آقای روحانی باید این چهره را بازسازی کند و البته تا کل قوای نظام سیاسی با اجماع و عزم در این کار ایشان را به طور قاطع حمایت نکند، دولت یازدهم در بازسازی اقتصاد بی چهره ایران شکست خواهد خورد. روشن است که نقشی که مقام معظم رهبری می توانند در ایجاد اجماع و عزم در نظام سیاسی برای ترمیم این پنجره های شکسته ایفا کنند، نقشی یگانه و بی بدیل خواهد بود. و البته اگر نظام سیاسی می خواهد از بحران های عظیم در پیش رو در حوزه های اقتصادی و اجتماعی و زیست محیطی به سلامت عبور کند، باید کمک کند تا این چهره بازسازی شود و البته فرصت چندانی هم باقی نیست، که هر «آن» ممکن است جامعه مارینه، پوست بیندازد و بیدار شود.

## ۸- و اما سخن آخر

عزیزان حاضر در نشست «نگاهی دوباره به مسئله اسیدپاشی و آسیب‌های آن»، اگر سختم به درازا کشید پوزش مرا بپذیرید. قرار بود برای قرائت در جلسه شما نوشته کوتاهی ارسال کنم. اما در طول این نوشتار هرگاه به یاد بانوانی می‌افتم که در رخدادی ناجوانمردانه «رخ»‌هایشان را دادند و ما حتی نتوانستیم نامشان را بدانیم تا با آنان همدردی و از آنان حمایت کنیم، آتش اندوه از وجودم زبانه می‌کشید و تیزی این آتش به قلمم نیز سرایت می‌کرد.

اجازه می‌خواهم تا در پایان از نهادهای مدنی برگزارکننده این نشست، تقاضا کنم که تا زمانی که پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی به سرانجامی روشن و قابل قبول نرسیده است، در سالگرد این واقعه جانسوز همه ساله نشستی برگزار کنند تا صاحب‌نظران کشور ضمن تحلیل پیامدهای مختلف این پدیده، گفت‌وگوی اجتماعی در باب پنجره‌های شکسته‌ای که جامعه ما را به یک جامعه ورشکسته تبدیل کرده است، تداوم بخشند. ما نباید منتظر دولتمردان بمانیم. ما باید خودمان گفت‌وگو درباب مسائلمان را آغاز کنیم و هر کس در حد مقدرات خویش دست به کنشگری فعال اجتماعی بزند.

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی / فردی از خویش برون آید و کاری بکند؟

در این نوشتار گرچه خطاب من پی‌درپی به آقای روحانی بود ولی همه ما می‌دانیم که دست ایشان در پیگیری مساله اسیدپاشی و مسائلی نظیر آن بسته است. اما کسی چون من نیز چاره‌ای ندارد جز آن که رئیس‌جمهور را که مطابق قانون اساسی باید بر اجرای قانون اساسی نظارت کند، مخاطب قرار دهد. بنابراین دستکم من، هم برای انجام وظیفه شهروندی‌ام و هم برای کمک به آقای روحانی در جهت پیگیری این پرونده و ترمیم یکی از پنجره‌های شکسته، از این پس هر نوشته عمومی که منتشر خواهم کرد را - صرف نظر از موضوع آن - با این پرسش به پایان خواهم برد: «راستی از پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی چه خبر؟».

والعاقبه للمتقین.

محسن رنانی - دانشگاه اصفهان

۱۵ مرداد ۱۳۹۴